

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای کاش می‌گفت خورشید را هم و عقب بکشند! ساعت‌ها می‌آید عقب ولی خورشید سر جایش است. معلوم است ما در کار خدا و تکوین نمی‌توانیم دخالت کنیم. در کارهای خودمان و خلق خدا چرا. بگیر، برو، ببند، بگیر، بیا، من، من. ولی در کار خدا نمی‌شود. خدا آنجا نشسته یا ایستاده، فرق نمی‌کند. برای خدا نشستن و ایستادن یکی است. دارد کار خودش را انجام می‌دهد. امروز صبح بلند می‌شویم می‌خواهیم بیایم می‌بینیم هوا تاریک است هنوز. بله ولی او کار خودش را انجام می‌دهد. ما خیال می‌کنیم در کار و در اراده خدا می‌توانیم تصرف کنیم. و او را کم و زیاد کنیم. و به میل و دلخواه خود آن اراده و خواست را تغییر بدهیم. عجیب اینجاست که نفس می‌آید و برای خودش محمل الهی هم درست می‌کند! بنده خودم را عرض می‌کنم. به کسی کاری نداریم. به وقتی حواس جایی نرود. بنده خودم را می‌گویم. خیال می‌کنیم این مسئله مسئله صدقی هست. راست است. و بر آن اساس هم می‌آییم و احتجاج می‌کنیم. از این طرف و آنطرف شواهد می‌آوریم. مثال می‌آوریم. و موقعیت و دستورات خود را بر آن شواهد منطبق می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم الآن حرف من مثل حرف فلان شخص است. الآن عمل من مثل زمان فلان شخص است. الآن اوضاع من، محیط من، مثل محیط و اوضاع فلان مورد است. در آن موقع اینطور بوده، الآن هم همین است. پس این مثل آن است. پس من مثل اون هستم! پس حرف من مثل آن است. ببینید! این نفس چقدر قشنگ می‌آید و این مسئله را جلو می‌برد. در کارهای شخصی‌ها! در کارهای شخصی در ارتباطات خودمان. در مسائل خودمان یک همچنین مسائلی را می‌آییم در نظر می‌گیریم. غافل از این که همه این‌ها برخاسته از نفس ماست! همه این‌ها برخاسته از انانیت ماست! و برخاسته از خود محوری ماست. و برخاسته از آن حیثیت ارتکازی ماست! یک وقت آن اوایل حدود سی سال پیش تقریباً. آن موقع‌ها. من یک مجلسی بودم، یک بنده خدایی بود، افراد عادی هم بود. کت و شلواری بود. در آن مجلس بود و خب این شخص در زمان شاه زندان رفته بود و یک مدتی زندان بود و آنجا هم خب طبعاً نان و حلوا که نمی‌دهند! مسئله و شرائط زندان با بیرون زندان متفاوت است دیگر راجع به شخصی که آن شخص الآن فوت کرده صحبت شد و آن هم کت و شلواری بود و آدم خوبی بود، گرچه پشت سرش خیلی حرف زدند، به نظر من آدم صادقی و خوبی بود. و می‌گفتم که این الآن به درد می‌خورد که مسئولیتی قبول کند، مطلبی بپذیرد،

مدیریتی، یک دفعه این شخص برآشفت: آقا، آن موقعی که ما زندان بودیم این‌ها کجا بودند؟! و آن موقعی که دردش را ما کشیدیم، این‌ها آن موقع کجا بودند؟ خب منطق را ببینید چقدر منطق سخیف! و بر پایه ضعف من می‌گویم این الآن به درد اداره این قضیه می‌خورد. به زندان تو چه مربوط است آقا جان؟ خب زندان را رفتی، اگر برای خدا رفتی، خب در اینجا چیزی از خدا طلبکار نیستی که بخواهی بر آن اساس مطالبه کنی. اگر هم به خاطر خودت و این‌ها رفتی، چشمت درآید می‌خواستی نیروی! چشمت چهارتا بشود! کی گفت بروی؟ کی گفت قدم‌های تند برداری؟ می‌خواستی نیروی! رفتی، کتک خوردی آمدی نوش جانت! حالا آمدی بیرون، سرجات بگیر بنشین!

اگر هم برای خداست که خب طلب نداریم! بگیر بشین سرجات! همان حرفی که مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه در سنه چهل و دو می‌زدند: که باید ما به حیثی حرکت کنیم، اگر حرکت خودمان را شروع کردیم و در این راه به نامالیماتی برخورد کردیم و به زندان رفتیم و معذب به انواع عذاب‌ها شدیم و بالاخره بعد از سالیانی این مسئله به نتیجه رسید، به ما گفتند حالا برو در خانهات بنشین، یا یک مسجدی، حسینیه‌ای، جایی هست برو اداره کن، هیچ آب از آب تکان نخورد! اینطوری هستیم، بسم الله! اگر اینطوری نیستید ما نیستیم! از آن اول تکلیف را مشخص می‌کردند. این را می‌گویند آدم حق، و صدق!!

الآن در راه با دوستان صحبت همین را می‌کردیم که چقدر صدق ماندگاری دارد. از این صحن که می‌آمدیم، صحن حضرت معصومه سلام الله علیها، می‌گفتم هر حجره حجره این صحن برای من خاطره است. هر وقت می‌آیم در این صحن، اصلاً می‌روم در حال و هوای دوران سابق و این‌ها. آن حجره - به ایشان نشان دادم - تمام رسائل را در آن حجره ما خواندیم. در آن حجره ما مطول خواندیم. در آن حجره قوانین. در آن حجره کفایه. در این حجره مکاسب. تقریباً شاید هشتاد، هشتاد و پنج درصد درسها را من در همین صحن بزرگ، صحن حرم حضرت معصومه سلام الله علیها. می‌گفتم در آن حجره مرحوم آیت الله غروی - خدا رحمتش کند - می‌آمد برای من، تک و تنها بعد از ظهرها قوانین می‌گفت! و من تنها درسی را که مباحثه نکردم قوانین بوده. و هم مباحثه‌ای نداشتم. فقط تک و تنها! ما تا مباحث عام و خاص و بعدش را هم خواندیم. و من هرچی سعی کردم، هرچه افراد دیگر، من جمله بعضی از اعظام فعلی که این‌ها خب مترصد و عاشق نسبت به کار ما و ناظر بودند، ما را می‌نهی می‌کردند از خواندن قوانین و می‌گفتند بیا اصول فقه بخوان، من آخر سر به حرفشان گوش نکردم. همان کار خودمان را کردیم. به قول مشهدی‌ها می‌گفت: کار خودمون ^{مکنم}! ^{مکنم}! ما هم گوش نکردیم

و همان قوانین را تنها، خلاصه خواندیم. آنهم وقتی بود که نیم متر برف بود. ایشان از منزلش می آمد، روی یخ و بله ما قدم ها را چقدر با احتیاط بر می داشتیم، تا به آن جا می رسیدیم! یک روز دیدم ایشان نیامد. هرچه صبر کردم نیامد. بعد فردا درسمان با همین ایشان بود، منتها عمومی. فردا هم نیامد. من گفتم حتما ایشان مریض شده. رفتم منزل و دیدم که مریض نیست، ولی حرکت برایش مشکل است. آثار مرضی چیزی ندیدم، خلاصه ایشان می گفتند که می خواستم اینجا از منزل حرکت کنم، پام سُر خورد و خوردم زمین و حرکت خیلی برایم مشکل بود از لای صحبت ها من به فراست دریافتم که در راه حرکت به درس زمین خورده است ایشان می خواست که من متوجه نشوم که متاثر شوم. بله زمین خورده بود و بنده خدا برگشته بود منزل. و این تک و تنها می آمد. بدون هیچ قصد و هیچ غرضی. بدون هیچ پولی! آقا باید انقدر به من پول بدهید تا بیایم. یا برود یک جا و شرط کند که به من انقدر باید پول بدهید یا اگر انقدر پول بدهید می آیم و گرنه نمی آیم! یا اگر بهش پول بدهند، پس بدهد بگوید این کم است! یا یک موقعیتی و جایی حالا اعلامیه چاپ کنیم و بزنیم و تبلیغ کنیم! اصلا! شاید اصلا هیچ کس نمی فهمید که ما در این حجره تک و تنها داریم با ایشان درس می خوانیم. این را می گویند صدق. هان! اسمش هم سالک نبود. ما اسم خودمان را سالک گذاشتیم و بدون پایبندی به مبانی!! اما او نه. ایشان مرد بسیار بزرگی بود. متهجد بود. متهجد بود. برای خودش حالاتی داشت، اذکاری داشت، اورادی داشت. ولی شما نگاه کنید همین صدق او، هیچ وقت از خاطر ما محو نمی شود. صدق او، و صفای او، هیچ وقت... تا ما زنده هستیم، این صدق او باقی است چقدر خوب است، صدق ماندگار است. صدق همیشه می ماند. چرا تا به حال اسم ائمه هست؟ چون ائمه صادق بودند. با مکتبشان صادق بودند. با افرادشان صادق بودند. با دوست و دشمن خودشان صادق بودند! یکی بودند. نه این که حالا دوست بیاید، یک جور با او حرف بزنی، آن که دشمن است... بابا این که دشمن است گور پدرش! ولش کن، هرچه می خواهی بگو!

این ها ماندگار نیست! این ها متاع الحیاه الدنیاست. همان یکی دو روز اول به یک حیات دنیا. از این برنامه، خدا بیرون نمی آید. از این عمل، نور حاصل نمی شود. بقاء از این عمل پیدا نمی شود. توجه کردید؟ حیات، از این عمل پیدا نمی شود. این عمل، عمل شیطان است. شیطان هم کارش چی است؟ روزمره است. امروز این کار را بکنیم، اغوا بکنیم و کلاه را بگذاریم سر این. این کار را بکنیم، امروز. فردا برای فردا. هان! آن کسی که کارش صادق است نگاه به امروز نمی کند، نگاه به ابدیت می کند! من باید کاری بکنم که بعد از پنجاه سال دیگر، صد سال دیگر، هزار سال دیگر، آمدند در کار

من قضاوت کردند، بگویند آفرین! من هزار سال دیگر مرده‌ام‌ها! پوسیده‌ام! خاک شده‌ام. خواب شده‌ام ولی عمل من در اینجا ماند. بعد از هزار و چهارصد سال یک طهرانی می‌آید و می‌گوید یک امیرالمؤمنین این کار را انجام داد؛ پس من هم باید این کار را بکنم. این می‌شود چی؟ عمل ماندگار. چرا من الآن سیره و اسوه خود را مطالب دیگران و این‌ها قرار داده‌ام؟ چون عمل آن‌ها ماندگار است. و چرا افراد دیگر قرار نداده‌ام؟ چون آن‌ها عملشان روزمره بوده و هست. روز مره! امروز این کار را بکنیم فعلاً پیش ببریم، تا فردا خدا بزرگ است یک کلک دیگر سوار می‌کنیم. امروز این کار را بکنیم فعلاً بر حریف غلبه بکنیم، حالا یک دروغی بگوییم، دروغ هم که دیگر نمره نمی‌اندازد. ها؟! مثل ماشین‌هایی بود که می‌پیچاندنش در زمان سابق، زمان شاه، یک چیزهایی را می‌پیچاندند، کیلومتر شمار هی می‌انداخت، شماره می‌انداخت، یک قران دو هزار! آن که نمره نمی‌اندازد. ها؟ فعلاً یک جور ... خب تو که الآن داری این دروغ را می‌گویی، این دروغ که همیشه در این کوزه نمی‌ماند. این دروغ که همیشه در این صندوق نمی‌ماند. اگر این در صندوق باز شد و دروغ تو هویدا شد چه خواهی کرد؟! امام، یک دروغ تا به حال نگفته. ائمه‌ها! ائمه ما، یک دروغ تا به حال نگفته‌اند. که طرف بیاید بگوید ها نه آقا ما بودیم آن‌جا من دیدم، اصلاً قضیه اینطوری بود من دیدم دارند به من اینطوری می‌گویند.

اگر ائمه دروغ می‌گفتند الآن من طهرانی از آن امام تبعیت نمی‌کردم. مطلقاً. ابد!

امام حرفش چی است؟ راست! کارش چی است؟ صدق! عملش چی است؟ صدق است! به همه می‌گوید امشب مرا ضربت می‌زنند. امشب مرا می‌کشند. دو روز قبلش هفدهم گفته بود. چند روز قبلش در ماه رمضان گفته بود. زمان پیغمبر، خود پیغمبر گفته بود. که آنی بک و أنت تصلی فی المحراب إذ انبعث اشقی الأولین و الاخرین فی ضربک ضربتاً علی قرنک، تخضب بها لحتیک. این را که گفت؟ حضرت فرمود. همه راست. خودش فرمود: ای حسن! چند روز مانده است که اشقی الأولین و الاخرین بیاید و این محاسن را به خون این سر قرمز کند؟ چند روز مانده؟ یا: چرا نمی‌آید؟ من منتظرم!

ما می‌رویم تمام زمین و آسمان را همه را پر از نمی‌دانم چیزی می‌کنیم که یک خال به بدن مبارک نیفتد! او خودش می‌گوید جلو جلو که چرا نمی‌آید؟ چه چیزی منع کرده است که آن شخصی که بیاید و این عمل را انجام بدهد نمی‌تواند بیاید و نمی‌آید؟ چرا نمی‌آید؟ شبش هم گفت. به دخترش هم گفت که امشب خلاصه دیگر شب آخر من است، موقعی هم که ... که امام حسن و این‌ها می‌خواستند با حضرت بیایند بیرون. با هم خب اگر امشب قرار بر این است اقلاً یک دو نفر با شما

باشیم. آن موقعی که لیزر نمی زدند فرض کن، همین تیر و تفنگ، تفنگ که نبود، نیزه بود و شمشیر بود و اینها. اشعه لیزر از یک جا نمی زدند که طرف را سوراخش کنند که. این وسائل که نبود.

خب می آییم اینجا ببینیم کی است؟ کی است؟ کی می خواهد...؟ حضرت فرمود: مگر شما می توانید جلوی تقدیر خدا را بگیرید؟!

ببینید! اینها برای ما اسوه اند! امیرالمؤمنین هم می توانست استدلال بکند بگوید که حفظ نظام اسلام واجب است! اون هم می توانست بگوید یا نه؟! چرا نگفت؟ چرا نگفت؟ حفظ نظام واجب است اما به دست کی؟ من؟ کی گفته؟ امام زمان پس اینجا چه کاره است؟ چه کاره است او؟ نشسته برای خودش تا زمان ظهور بشود؟ او که دیگر امام زمان نیست! ائمه ما می توانستند بگویند بله حفظ واجب است باید این کار را بکنیم چکار بکنیم همه خلق خدا از اول تا آخر را به صف بکشیم! ها؟ چرا نکردند؟ چون این اسلام دیگر آن اسلام نیست! این اسلام دیگر اسلامی که پیغمبر آورده نیست. در آن اسلامی که پیغمبر آورده، او و غیر او همه یکی هستند! مشیت خدا! به حسب عادی انسان هم باید یک کارهایی انجام بدهد. خیلی خب انجام بدهید. همین قدر و لا تلقوا بأیدیکم إلی التهلکه نباشد، همین کافی است دیگر. آنوقت در این مدت حالا یک تیری هم آمد خورد که خورد! مگر نخورده به همه؟ خب یکی هم به تو بخورد! یکی هم به من بخورد! مگر قرار است نخورد؟ هرکس خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند دیگر! من که الآن خودم آمده ام در اینجا و آمده ام برای بحث و درس و امثال ذلک، باید پای نقدش هم بنشینم. این حرفهای من، درسی که من می دهم ممکن است قابل نقد باشد. کتابی که می نویسم قابل نقد باشد. مطلبی که مطرح می کنم قابل نقد باشد. خیلی خب! نقدش هم باید بپذیرم. کسی که می آید از من نقد می کند دیگر نباید فحشش بدهم! آی! بنشین سر جات! حرف دهند را بفهم! می فهمی چی داری می گویی؟ با کی داری حرف می زنی؟

نه! این حرفها را نداریم. ائمه ما می نشستند، صحبت می کردند، فلان می کردند. هرکس هر کاری می کند بالاخره تبعاتی دارد. تبعاتی... الآن من دارم اینجا چکار می کنم؟ خب بحثهایی است که داریم انجام می دهیم. حتما که قرار نیست کپی و زیراکس کنیم! اگ قرار بود کپی و زیراکس کنیم این همه تقریرات هست! هرکس می خواهد از رفقا و دوستان خودش بلند می شود می رود تقریرات را مطالعه می کنند. راجع به حج چقدر تقریرات نوشتند؟ خب بفرمایید بروید نگاه کنید دیگر. قرار بر کپی و زیراکس که نیست. قرار بر این است که ما به اندازه فهم قاصر و خاطی خودمان و فهم غیر معصومانه خودمان... عصمت مال امام است. مال امام است. آن حسابش جداست. امام معصوم. البته من می

گویم امام خودتان، می‌دانید دیگر که معصوم همیشه ... والله روزگاری شده است! چکار کنیم؟ حتما باید بگوییم امام معصوم! عصمت فقط مال کی است؟ مال امام معصوم ماست. او هم الآن یک نفر هم بیشتر نیست. خبر نداریم کجاست. بله.

بالای قبر مرحوم آقا داشتیم فاتحه می‌خواندم در مشهد، دیدم دوتا خانم آمده‌اند آنجا. یکی به دیگری یک اشاره‌ای کرد. آن وقتی که من فاتحه و انا آنزلنا و این‌ها خونده بودم و داشتم می‌رفتم، یکی آمد گفت: آقا شما با ایشان نسبتی دارید؟ گفتم بله من از منتسبین به ایشان هستم. از اقوام ایشان هستم!

گفت: ایشان امام بوده؟!

گفتم: چی فرمودید؟

- نگاه کنید ببینید فرهنگ مردم چی شده! -

آن زن به من گفت: ایشان امام بوده؟

گفتم: امام این است! - اشاره کردم به حضرت امام رضا علیه السلام - گفتم: امام ما این است!

گفت: یعنی امام نبوده؟ امام؟

گفتم: عزیز من! ما دوازده تا امام بیشتر نداریم! اولش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، آخرش

هم امام زمان که غائب است. ایشان امام نبوده یعنی چی؟!

گفت: ببخشید، خیلی عذر می‌خواهم، یک مقدار ناراحت شده بود.

گفتم: نه، من به شما تذکر و تنبه دادم. به کسی امام نگویند! امام ما، امام زمان علیه السلام

است. امام ما، معصوم است. ما همه خطا کاریم. ما همه گناه کاریم. او امام است. یکی اینجا دفن است،

بقیه هم جاهای دیگر دفن هستند، آنی هم که از این‌ها حاضر است یک نفر است. آن هم امام زمان

علیه السلام است و بس.

بله، خب ارشادشان کردیم، خیلی هم از ما تشکر کردند، گفتم خدا هم خیر به شما بدهد!

خلاصه رفتند.

توجه می‌کنید؟ حالا ما می‌آییم هی قضیه را می‌پیچانیم. هی مسئله را می‌پیچانیم. می‌خواهیم

با چی؟ با ادعاها، با تخیلات، با اعتبارات، من برای خودم این کار را انجام بدهم. من آنطور کنم. امروز

اینطور کنم به صلاح است! مگر ائمه این صلاح را نمی‌دانستند؟ من بالاترم و اثرم برای اسلام بیشتر

است، من طهرانی، یا امیرالمؤمنین و امام حسن؟! کدام بیشتر بوده برای اسلام؟ و اسلام اگر قرار باشد

به من یا به او قائم باشد، به کدام یک از ما دوتا ارتباطش و استنادش بیشتر است؟ من؟! من پفی نیستم که ... پف هم نیستیم! ما پُف روی آب هم نیستیم. اگر ما امام را اقیانوس کبیر و اطلس فرض کنیم، ما آن یک قطره اقیانوس هم نیستیم. یعنی آن پف روی آب هم نیستیم. میزان استناد اسلام به بنده. این میزانش است. یعنی اگر امام زمان را یک اقیانوس فرض کنیم که سر و ته ندارد، - که اینها همه‌اش تخیلات است. اقیانوس چی است؟ اقیانوس بر اساس فهم ماست. امام ملک و ملکوت عالم است. و ملک و ملکوت عالم زائیده نفس امام است. نه این که امام مشرف بر ملک و ملکوت است. اشتباه نکنیم! خیال نکنیم امام مشرف است، اطلاع دارد، مدیر است، مدبّر است، فلان است، اونی که بر ملک و ملکوت اشراف دارد، او جبرائیل و عزرائیل و میکائیل و امثال ذلک و روح القدس و ملائکه مقرب است. آن‌ها اشراف دارند بر همه ملک و ملکوت. در حالی که ماسوی الله زائیده نفس امام است!

اسلام به من طهرانی قائم است! برو عمهات برات آش دوغ درست کند! درست؟ هان؟! من کی‌ام؟ این حرفها چی است؟ آن‌هایی که اسلام به آن‌ها قائم بود، که آن‌ا ائمه بودند، آن‌ها صاف می‌آمدند و می‌رفتند و با هزار جور خطر و میان مردم و بعد هم تیر می‌خوردند و شمشیر می‌خوردند و بعد هم برایشان سم می‌فرستادند،

و می‌دانستند. این که حالا بگوییم سنی‌ها و افراد بی‌دین می‌گویند این چرت و پرت‌ها چی است اگر می‌دانست چرا می‌خورد، ما شیعه‌ها که اقلا می‌دانیم. ما حالا به آن‌ها نگاه نمی‌کنیم و حوصله استدلال با آن‌ها را هم نداریم. درست شد؟ ولی شیعه که می‌داند که این‌ها ائمه دیگر می‌دانستند. ما که دیگر می‌دانیم. خودش می‌داند این سم است، ولی می‌داند تقدیر خدا در این است! تمام شد! تمام شد! این می‌شود فرهنگ، فرهنگ شیعه!! خودش می‌داند برود کربلا، این مسائل پیش می‌آید، ولی تقدیر خدا این است، امام حسین به جای رفتن به مکه، چرا به یمن نرفت؟! که مورد حمایت آن افراد قرار بگیرد؟ چرا نرفت؟ هنوز که دستور بگیر و ببند و این‌ها که نیامده بود. یکی دو ماه بعد دیگر این قضایا اتفاق افتاد دیگر. چرا؟ چون امام حسین می‌دانست این مسیر این است. انّ الله شاء ان یراک قتیلًا! خب، این‌ها را برای چه می‌بری؟ انّ الله شاء ان یراهنّ سبا یا!

امام زین العابدین چه؟ آن هم همینطور. امام باقر چه؟ امام رضا مگر به اباصلت نفرمود وقتی دیدی عبا به سرم هست، بدان این کار خودش را کرده با من صحبت نکن؟ مگر همین امام رضا نگفت؟ با پای خودش مأمون مرتدیکه لعنت الله علیه: بلند شو بیا اینجا از این انگور - حضرت هم انگور خیلی دوست داشتند. از میوه‌ها انگور بیشتر از بقیه دوست داشته. - از این انگورها برای ما آورده‌اند، تازگی

من دیده‌ام و فلان ...

یک نگاهی دارد به او می‌کنند: خودتی! یک نگاهی حضرت دارند به او می‌کنند، در آن نگاه:

داری به من انگور تعارف می‌کنی؟ ها؟

- نه! باید بخوری!

تا می‌خواهند حضرت آن را بردارند:

- نه نه! این خوشه، این بهترینش را من انتخاب کرده‌ام!

پدر سوخته رفته لابد آن که درشت‌ترین است را گذاشته بوده آن رو و "من این را برایتان

انتخاب کرده‌ام!"

بعد حضرت دو سه تا می‌خورند:

- نه، یابن عم بیشتر بخور!

حضرت فرمودند: به همین دو سه تا حاجت تو برآورده شد. خداحافظ! به همین دو سه تا!

این امام ما نیست؟ مگر دین به این پیوند ندارد؟ مگر دین به این بستگی ندارد؟ مگر ندارد؟

خب چرا دارد این کار را می‌کند؟! چرا شیعیان را نشورانند؟ چرا نگفت بیاید دور خانه من بایستید از

من محافظت کنید؟ چرا؟ مشیت خدا را دارد انجام می‌دهد! دارد تقدیر خدا را انجام می‌دهد! تقدیر

خدا این است که این امام معصوم الآن توسط این انگور، به واسطه این ملعون چی بشوند؟ از این دنیا

بروند. این می‌شود چی؟ این می‌شود اسلامی که به ما یاد داده‌اند. این، این است. بله، هزار جور دیگر

اسلام هم داریم. اسلام سلاطین داریم. اسلام خلفاء داریم، اسلام باتوا علی قلال الأجبال تحرسهم،

داریم. این‌ها هم اسلام است. بله؟ متوکل رفته بود او! در چه دم و دستگاهی! دیروز گفتم. این همه

برای خودش بر می‌دارد چه می‌کند. بروید، دستگاه بیاورید، - دستگاه نه آن دستگاه - نمی‌دانم شمشیر

را بیاورید - همین است‌ها! هیچ تفاوتی نمی‌کند. - بروید آن شمشیر را بیاورید. بهترین راه استفاده از

این شمشیر چی است؟ این که یک نفر بیاید بایستد بالای سر ما محافظت بکند، هر که آمد بپرد، کله‌اش

را بزند. خدا هم می‌گوید: خیلی خب! این‌ها همه چیزهای چی است؟ تخیلات است. توهمات است.

خیالات است. ما هم یک چیزهایی داریم. حالا مال ما را ببین. تو هرکاری بکنی و ویروس را می‌بینی،

میکروب را می‌بینی؟ اشعه را می‌بینی؟ هان؟ می‌بینی یا نمی‌بینی؟ واسه اون چکار می‌کنی؟

جداً آدم گاهی اوقات، عجیبه‌ها! طرف سالم سالم سالم، یکدفعه تپ! قلبش می‌ایستد.

!!

یک موردی اتفاق افتاده بود در یکی از قوم و خویش‌های ما. چندی پیش بود، دو سه سال پیش. رفته بوده دو سه روز قبلش نمی‌دانم اکو کرده بوده، سونوگرافی، اکو، عکس و مکس و از این چیزها. حتی خیلی دقیق، خیلی دقیق، همین اسکن و فلان و این چیزها. گفته بودند که این - سی و پنج، چهل سالش بود - قلبش مثل یک قلب بچه هجده ساله است. رگ‌هاش مثل اوست. اصلاً نه گرفتگی دارد و اصلاً تعجب کرده بودند! تعجب کرده بودند که آدم چهل ساله بالاخره یک مقداری پلاکتی فلانی، یک مقداری رگ‌هاش ... این عین یک دانه ... گفتند چکار کردی؟ غذایت چی بوده؟ فلان ...

آقا افتاد مرد، سکتته کرد!؟! اصلاً همه مانده بودند، یا دستگاه خراب بوده، عوضی نشان داده بوده برای یکی دیگر - آن که دارد می‌بیند نمی‌شود خراب باشد که - اما از یک چیز غافلند: بابا از هزار هزار میلیاردتا، یکی‌اش را تو می‌دانی. بقیه را که دیگر دستگاه به تو نشان نمی‌دهد. چیزهای دیگه هست که به دستگاه ارتباط ندارد! به آن دستگاه‌ها! ارتباط دارد.

اصلاً همه مانده بودند، می‌گفتند (این با نتیجه آزمایش و این حرفها، باید شصت سال دیگر عمر کند. آقا دو روز بعد تپ افتاد! همه انگشت به دهان شده بودند! چی است؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود دستگاه خدا! ائمه این چیزها را می‌دانند. عرفاء این چیزها را می‌دانند. اولیاء این چیزها را می‌دانند. بقیه، نه! این چیزها را نمی‌دانند. خیال می‌کنند می‌دانند. خیال می‌کنند می‌دانند.

آقا را می‌برند بیمارستان - پدر ما - گفتند آقا بروید خارج، بروید آنجا. ایشان گفتند نه، مگر اینجا چه اشکالی دارد؟ اطباء ایرانی، بهترین اطباء دنیا هستند. اینجا هم آن مراقبت‌هایی که باید، انجام می‌دهند. پس برای چی بلند شوم بروم خارج؟ ایشان می‌فرمودند: برای چی بلند شوم بروم خارج؟ - بنده در جریان بیماری‌های ایشان بودم - چرا بروم خارج؟ چرا بروم پیش یک مشت آدم شراب‌خور بی دین ضدّ خدای مستعمر ... آخه جالب این است که خود ما به این‌ها می‌گوییم استعمار، خودمان داریم می‌گوییم دیگر! آنوقت خودمان بلند می‌شویم می‌رویم آنجا! والله من که هنگ می‌کنم، نمی‌فهمم چی است! من یک نفر را بگویم دزد، بعد بروم پولم را دست او بسپارم! می‌شود همچین چیزی؟ یکی دزد است، دزد سر گردنه است: بیا، بیا این دسته چک مرا نگه دار! امضاهایم، همه را زیرش کرده‌ام، هرچی هم می‌خواهد بنویسد: بیا، بیا این مال تو!

دزد! دزد بی‌پدر و مادر، دزد نمی‌دانم ... حالا بنده به آن استعمار پیر، تیر، پیر توله فلان، خودم دارم می‌گویم که استعمار فلان همه چیز ... آنوقت خودم صاف بلند می‌شوم صاف می‌روم آنجا!

بیاید مرا معالجه کنید! بنده قلبم درد گرفته! حالا تو خودت داری می‌گویی این مستعمر است، خودت می‌گویی ضد اسلام است، خودت می‌گویی ضد روحانیت است، خودت می‌گویی این ضد چی است! این چطوری در ... والله من مغزم نمی‌کشد. من نمی‌فهمم. شاید این یک چیزهای دیگه است ما نمی‌توانیم. ما آن رازش را نداریم!

این‌ها معلوم می‌شود چیه آقا؟ بازی است! این‌ها همه‌اش بازی است. بازی است. آنچه ته دل است، چیست؟ بروید روح مجرد را بخوانید در آن صفحه‌ای که ایشان آن یک صفحه را بنده اینجا نمی‌برم. خودتان بروید مطالعه کنید. که علت ... بزرگان چی گفتند. آن شخصی که دارد آن را می‌گوید، او کسی است که به همان رمز قضاء و قدر و مشیت و تقدیر پی برده، به آن پی برده، و بر آن اساس چیست، اقدام می‌کند.

یک بنده خدایی آمده بود مدتی پیش، - پارسال بود - آقا شما مثلا اگر یک سفر بکنید و مثلا یک تنوعی باشد و برایتان. گفتم: چی چی است؟ چی است؟ درست حرف بزن، صریح حرف بزن. درست حرف بزن.

گفت: آقا ما چی می‌کنیم.

گفتم: اتفاقا من قصد سفر داشتم، اما حالا نمی‌روم! یک مدتی نمی‌روم می‌ایستم سر جایم! این چی است؟ که چی؟ که چی یعنی؟ این حرفها چیست؟ مگر ما در کار خدا می‌توانیم دخالت کنیم؟ مگر در مشیت خدا می‌توانیم دخالت کنیم؟ این روشی است که بزرگان به ما یاد دادند. ائمه به ما این را یاد دادند. چقدر خوب است که انسان صادق باشد. مرحوم آقا می‌گفتند که ما باید اینطور باشیم. اینطور حرکت کنیم.

چقدر واقعا، همین قضیه، - همین که خدمتتان عرض کردم - چقدر این حالت، ماندگار است که من هر دفعه حالا از توی صحن رد می‌شوم، بی‌اختیار باید يك فاتحه بخوانم. اگر فاتحه نخوانم انگار يك چیزی را از دست داده‌ام. این‌ها چیزهایی است که انسان را نگه می‌دارد. به انسان، به زندگی انسان جهت می‌دهد. به زندگی انسان هدف می‌دهد. این مطالب، این قضایا، خیلی مبانی، مبانی بزرگی است و ارزشمند؛ که این‌ها را بایستی نگه داریم و اشاعه بدهیم و تبلیغ کنیم. تا این که مردم بدانند که مسائل فقط این نیست که می‌شنوند و می‌بینند و تصور می‌کنند که گذشتگان هم بر همین کیفیت بودند، بر همین نسق بودند، نه! مسئله بر این نحو نیست. اگر ائمه ما برایشان مشکلی پیش می‌آمد، خودشان نفر اول آن

مشکل بودند! امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مگر ندارد؟ کنا إذا اشتدّ الحرب، نعوذ برسول الله! در زمان جنگ وقتی جنگ شدید می شد، حملات دشمن بر ما و اینها سخت می شد و چی می شد، ما برای این که يك قوت بگیریم، می رفتیم سراغ پیغمبر. وکان أقدم منّا إلى العدو! از همه به دشمن نزدیک تر بود پیغمبر! مگر اسلام به پیغمبر منوط نبود؟ او که دیگر وحی برایش می آمد! الآن الحمد لله به ما وحی نمی آید! شاید هم يك روز هم بیاید! يك روزی بنده به يك جایی برسم بگویم وحی آمده! می رسم دیگر بالاخره! پله پله! اللهم بیر بیر! می رسم! او که برایش وحی می آمد و او که جبرئیل برایش نازل می شد، از همه به دشمن نزدیک تر بود.

یک بنده خدایی می گفت که، حجامت می کرد. - یاد یک قضیه ای افتادم. واقعا قضایایی متأثر - می گویند فلانی می آید تهران - برای من نقل می کرد - برویم قم، یکی از این آقایان در قم، حجامتش کنیم. خیلی شخص ثمینی بود گفته بودند که این باید خون بدهد. و باید حجامت کند. که یک خورده این خورش تصفیه بشود، خب مرض می گیرد دیگر آدم، همه اش بخواهد بخورد انقدر، خب مریض می شود دیگر. مرض می گیرد. آنوقت بعد می رود لندن معالجه اش کنند! درست شد؟ کشور استعماری! برویم آنجا ما را معالجه کنند. استعمارگران ما را معالجه کنند. استعمارگران! بله، این چیزها را دیگر مردم فهمیدند! مردم این چیزها را دیگر فهمیدند. و باید هم یک روزی می آمد که می فهمیدند. می بایست یک روزی بیاید، و بیشتر هم خواهند فهمید! بله! آن امام زمان ما، خیلی مظلوم است! باید از این مظلومیت دریباید. تا از این مظلومیت در نیاید، از ظهور خبری نیست! باید امام زمان ما از مظلومیت بیاید بیرون، آنوقت مردم بفهمند امامشان کی است. و آلا بلند شود بیاید، می گوییم نمی خواهد آقا! ما خودمان همه کار بلدیم!

در همین قم یک نماز جمعه ای شرکت کردم، در همین قم، آنوقت که الآن مرده، آن خطیب نماز جمعه می گفت: امام زمان بیاید مگر چه کار می کند؟ همین کارهایی را می کند که ما می کنیم! خودم با گوش خودم! سمعت بأذنی!

خب ان شاء الله شما برقرار باشید! امام زمان هم برود پی کارش دیگر! برود آن دنیا! برای چی هزار و دویست سال زنده بوده؟ زنده بوده که بیاید این کارهایی که ما بکنیم بکند؟ پاشود برود دیگر! برود آن دنیا که دیگر خیالش راحت باشد! بنده با گوش خودم شنیدم و توی نماز جمعه هم شرکت کرده بودم که این آقا اینطور افاضات می فرمودند! خب حالا باید برود به افاضاتش حساب و کتاب پس

بدهد. فعلا رفته آنطرف. باید برود حسابش را پس بدهد. هر چیزی آدم نمی تواند از دهانش دریاورد. پا روی دم شیر ما نمی توانیم بگذاریم. پا روی دم شیر نمی توانیم بگذاریم! بابایمان را خدا می دهد دستمان. با هرکس شوخی؟ با ناموس تشیع: امامت، شوخی نمی شود کرد! آنهایی که با امامت دارند ور می روند، بدانند که پا روی دم شیر گذاشته اند. حواسشان جمع باشد. درست؟ پا روی دم شیر نمی توان گذاشت. خدا نسبت به این مسئله غیرت دارد.

چی بود داشتیم می گفتیم؟ آها! حجامت! گفت که بیایم این آقا را حجامت کنیم. ما بلند شدیم از تهران کارمان را یک روز تعطیل کردیم و دم دستگاه را برداشتیم آمدیم قم. رفتیم خانه آن آقا. نشستیم و سلام و علیکم، اول رفتیم دست را بوسیدیم! نبوسیم که نمی شود! سلام نمی دهند! دست بوسیدیم: سلام و علیکم و خیلی ممنون و بله، ایشان آمده اند از تهران که شما را حجامت کنیم!

می گفت تا اسم حجامت آمد، رنگش شد عین گچ! قسم خورد! قسم خورد! می گفت فلانی باور نمی کنی که رنگش شد عین گچ دیوار! گفتم بابا این اصلا دیگر خونس در نمی آید! نمی آید! تیغ که هیچی، شمشیر هم فرو کنی در نمی آید! می گفت هی شروع کردیم آقا این خواص را دارد، آقا فلان است، آقا نمی دانم چی است، فقط شما سوزشش را هم احساس نمی کنید، راست می گفت بنده خدا! خب ما هم می رویم حجامت می کنیم، یک تیغ می زنند، چیزی نیستش حجامت که دیگر دردی ندارد زمان ائمه تیغ و شمشیر در شکم و دل و روده شان می رفت بابا اصلا! ما یک تیغ را! بله! تحمل نداریم! یک تیغ!

می گفت هر چه گفتیم: نه نه آقا! نیاز نیست! قرص دارید بدهید! قرص قرص! آمپول هم نه! قرص دارید بدهید، اقراص! بده! گفتم آقا من برای قرص نیامده ام، قرص را باید کس دیگر بدهد. من تیغ آورده ام، بادکش و فلان و این چیزها آورده ایم، قرص چیست؟

آقا بلند شد رفت اندرونی! گفتم آقا تو ما را سرکار گذاشتی؟ تو برو اول این را آماده بکن ... هیچی آقا، گفت نه نه آقا ان شاء الله من مواظبت می کنم از این آدویه و از این اقراص و امثال ذلک را می خوریم ان شاء الله خون ما رقیق بشود، فلان بشود!

درست شد؟! همین آقا! همین آقا، در یک جریانی که پیش آمد: بروید! بله، حفظ اسلام است! بروید و فلان و این چیزها و ... این دوستان ما که اینجا هستند می دانند که من منظورم چی است، چی می خواهم بگویم.

گفتم: آ؟ این آقا یک حجامت را نتوانست تحمل کند، آنوقت به افراد می گوید بروید روی

چی و چی؟ خیلی عالی است‌ها! این‌ها را باید بدانند مردم! بفهمند! که این برویداها، این چه بکنیداها، این چه بکنیداها این همه چی است؟ این برای... به خاطر حفظ اسلام یک حجامت را نتوانست بکند! یک حجامت! آنوقت برو هوا؟! حفظ اسلام است!!؟! خب تو برو روی هوا! تو برو! خیلی... من قول می‌دهم، من قول می‌دهم! - مایی که هیچ محلی از اعراب نداریم - اگر در این جور قضایا برویم هوا، چقدر تأیید اسلام می‌شود؟ حالا به جای ما اگر یکی از این اعظم برود هوا، یک میلیون برابر تأیید اسلام می‌شود. نمی‌شود؟! خب می‌شود آقای فلان رفته، فلان، آها نگاه کنید! نگاه کنید!

حالا من بروم، برو بابا این طهرانی را کی می‌شناسد، کی نمی‌شناسد، بذار همینجا خاک کن بریز رویش برود. با هوا رفتن ما اسلامی که حفظ نمی‌شود! پس بهتر است ما بنشینیم سر جایمان! این‌ها بروند هوا، آنوقت شما ببینید چقدر تأیید اسلام خواهد شد! ببینید هر یک نفری یک میلیارد! من می‌نویسم سند امضاء می‌کنم که هر یک نفری، یک میلیارد حفظ اسلام می‌شود!

اصلاً انقدر اسلام توپ! همچنین توپ می‌شود که فرض بکنید هر چی بوکس محمدعلی کلی هم نمی‌تواند که این را بخواباند زمین!

این‌ها چی است آقا جان؟ تمام این‌ها همه در عالم توهمات! آنی که برای ما تا الان ماند، آن صدق علی بن ابی طالب بود که ماند. آن صدق امام حسن بود. وقتی که امام حسن و امام حسین علیه‌السلام بی محابا می‌رفتند جنگ، امیرالمؤمنین می‌گفتند بروید این‌ها را برگردانید، این‌ها ذخائر رسول الله هستند. گوش نمی‌دادند به حرف امیرالمؤمنین. نه که امیرالمؤمنین می‌گفتند نجنگید؛ بی محابا می‌رفتند اصلاً برای جنگ! اگر می‌گفتند نجنگید که این‌ها را در مدینه می‌گذاشت. این‌ها را در کوفه می‌گذاشت. امام حسن فرمانده قسمت چپ سپاه بود. امام حسین فرمانده قسمت راست بود، قسمت قلب هم دست مالک اشتر بود. بچه‌های امیرالمؤمنین فرمانده سپاه بودند. مثل این که الان هر یک را سرتیپ بگوئید، سرلشکر بگوئید، یا پیاده زرهی، آنوقت که زره و تیر انداز داشتند، یک چیزی بودند نمی‌دانم تیر اندازهای ما دست کی بود؟ آن منافق: أشعث بن قیس و این‌ها. آن سواره دست او و فلان، خود فرمانده امام حسن بود. پس امام حسن می‌جنگید یا نمی‌جنگید؟ یا نه، مثل معاویه در خیمه‌اش نشسته بود و عرض کنم که صفا می‌کرد؟! با خودش از این‌ها آورده بود دیگر! خود امام حسن فرمانده بود، ولی امیرالمؤمنین می‌گفت: این بی محابا خودش را به لشکر زده، بروید دورش را بگیرید، این وقتی می‌رود می‌جنگد، حساب باز نمی‌کند، این‌ها اینطوری بودند! نه مثل بنده: نه یک تیغ نباید بخورد! تیغ نخورد! خون می‌آید!

پس می خواهی چه بیاید؟! آنوقت این را که وقتی ما می بینیم، می گوئیم خیلی خب! وقتی که قضیه این است، بسیار خب، پس ما هم همین ... خب ما هم مدعی هستیم دیگر. ما هم مدعی هستیم دیگر. ما هم دنبال همین داریم هستیم دیگر. اما اگر آمدیم یک مسئله خلاف دیدیم، به هم می ریزد همه چیز: چی شد؟ یعنی آیا دین عوض شد؟ الآن دین یک چیز دیگه است که الآن من باید این را نگهش دارم؟ ها؟ عوض شده دیگر، چرا دین آن موقع، این ها را نمی خواست؟ امام حسن چرا در مدینه نماند؟ مگر دین به امام حسن و امام حسین قائم نیست؟ امیرالمؤمنین می ماند در کوفه و بعد هم فرماندهی را می داد به بقیه: بروید! بهشت در انتظار شماست و حورالعین ها هم صف کشیده اند، که چی؟ ان شاء الله که بله! از این وعده هایی که ما داریم به مردم می دهیم! بروید!

من یادم هست، بله، چه چیزها و مسائلی بود. بله، بروید فلان کنید. اگر می خواهی مثل علی اکبر باشی، باید جوری بروی که بدنت اینطور و اینطور بشود.

تویی که داری برای مردم اینطوری حرف می زنی، توی مداح، چند تا زخم به خودت آمد؟ چندتا؟! چرا کسی تو را در صف اول ندید در این مدت هشت سال؟ ها؟ فقط برو مثل حضرت علی اکبر بشو؟ مثل حبیب بن مظاهر بشو؟ برو ببین چقدر تیر بهش خورد! برو ببین، ببین! خودت چی؟ خودت هم برو دیگر بابا! بگو ما رفتیم. برو انقدر بایست تا بمیری، نه این که دو روز با این نگاه کنی: آه! توپ آمد، بگذاری و در بروی! نه!

رفته بودیم یک جا، یک بنده خدایی بود، یک خورده از این ها نشان داد به من، گفت این فلانی را می بینی، گفت رفته بودیم، دستور عقب نشینی آمد، وقتی آمد، اصلاً نگفت کی هست، کی نیست. پرید در قایق و گاز را گرفت: بابا صبر کن بایست! ما اینجاییم، زخمی و چی ... درست شد؟ نه وایسا! وایسا! خودت داری می گویی! خودت داری می گویی! وایسا و تا آخر و شهید شو و بمیر و برو و به همان چیزهایی که خودت می گویی، خودت هم برس. ولی بدن مبارک نه! داد می زنی، فلان می کنی، مردم را هیجان می کنی، به گریه می اندازی، روضه می خوانی، چه می کنی، خب خودت هم برو یکی از این ها، بفرما! برو در صف اول وایسا تا شهید بشوی دیگر! نه این که برگردی! بایست تا شهید بشوی. مگر نمی خواهی بگویی که من چیزم؟ خب بایست شهید بشو! اقلاً مردم از دست راحت بشوند! خب، در حالی که نه. مال بقیه است. این حرفها مال بقیه است. این حرفها مال چی است؟ مال

...

امیرالمؤمنین نه، امام حسنش این طرف بود، امام حسینش اینطرف بود، محمد بن حنفیه هم

سر تا پایش خون بود! سر تا پایش خون بود. در جنگ جمل چه بر سر این محمد حنفیه آمد. جوری که گاهی لب به اعتراض می‌گشود: همه‌اش من؟

یعنی در این حد! ما هم برادرهای دیگر هم داریم! حضرت فرمودند که: صبر کن تا ببینی! صبر کن تا ببینی! گفتند، حضرت فرمودند: نه قربانت بگردم حالا فلان! گفتند: می‌دانی که تو چرا این کار را کردی؟ چون تو پسر منی. صبر کن تا ببینی آن‌هایی که پسر پیغمبرند چه می‌کنند. حضرت گفتند به امام حسن و امام حسین بروند. رفتند، سر تا پا غرق خون برگشتند. گفتند: نگاه کن! این‌ها اینند. اینی که من می‌گویم این‌ها نروند، به خاطر این که این‌ها دو امام بعد از من هستند. وظیفه‌شان این است که این امامت را انجام بدهند.

دیدید چطور رفتند؟ رفتند و دیدید. خون هم آمد از آنها آمد. تمام زره‌شان غرق خون شده بود آمدند. حلوا گفتم آنجا خیر نمی‌کنند. تیر و شمشیر و فلان و این حرفهاست. این‌ها از آن اول، بچه‌های امیرالمؤمنین همینطور بودند. همینطور درآمدند. همینطوری. اگر جنگ است همه با هم برویم. اگر صلح است همه با هم برویم. همین: همه با هم!

درست؟ این آن اثر صدقی است که باقی مانده. مرحوم آقا می‌فرمودند ما از اول این بنا را گذاشتیم، هر که با ما در اینجا می‌آید، اگر به او گفتند آقا خوب به نتیجه رسید برو در مسجد، بگوید خیلی خوب! می‌رویم در مسجد و می‌رویم و تا حالا اینطور بوده، حالا اینطور است. فردا بگویند نه آقا برگرد، به اصطلاح برگرد، اینجاست که ما می‌آییم - آن حرفی که زدیم، آن نتیجه‌اش این است - که ما تمام کارهایمان همه بر اساس نفس است! رنگ الهی خورده به آن! رنگ خورده! ته آن را نگاه می‌کنی می‌بینی نفس است:؟! مرا زدند کنار؟! من رفتم کنار؟

دارم به طرف می‌گویم که آقا فلان مسئله انجام نشود، فلان قضیه نشود،

-؟! چرا؟! چرا!؟!

ا چی ندارد! مگر شما خودت نمی‌گویی آقا مخلص شما مییم؟ این آقا که داری می‌گویی مخلص شما مییم، دارد می‌گوید این کار را نکن. دیگر قار و قورت دیگر چی چی است؟ دیگر داد و بیداد چی است؟ اگر که قار و قور می‌کنی، دیگر نگو مخلص شما مییم! برو هرکار دلت می‌خواهد بکن. شما تا الآن این کار را بکن، بسیار خوب. حالا از این دفعه نکن. حالا دیگر چرا داد می‌زنی؟ داد زدنت چی است؟ اس ام اس فرستادنت چی است؟ جو را شلوغ و به هم ریختنت چی است؟ فکر کردی ما نمی‌فهمیم؟ تو که بابا سهل است، هزار تا مثل تو را هم تجربه‌اش را کردیم. هرکی برود کار

خودش را انجام بدهد. پس دیگر چه دلیلی دارد ... چه دلیلی داریم؟ حالا یا بنده اشتباه می‌کنم یا نمی‌کنم. آقا شما تا اینجا این کار را کردی، بسیار خوب حالا برو کارهای دیگر را انجام بده. خیلی خوب. تمام شد و رفت. اینجاست که ما باید خودمان را درست کنیم، و تا یک همچنین موقعیت‌هایی پیش نیامده، آدم درست نمی‌شود! آدم نمی‌فهمد که این درون چی دارد می‌گذرد.

ما هم همین چیزها را در زمان مرحوم آقا داشتیم‌ها! مثلاً به ما یک چیزی می‌گفتند، بعد یک دفعه می‌گفتند نه، فلانی برو!

ما تعجب می‌کردیم،! آقا ما داریم انجام می‌دهیم دیگر! یک چیزیمان می‌شد! چرا آقا مثلاً دادند به کس دیگر؟

بعد من با خودم این فکر را می‌کردم، می‌گفتم ما بر حسب بر راستای اطاعت او رفتیم این کار را بکنیم یا از سر خودمان؟ اگر از سر خودمان است چشممان در بیاید! اگر در راستای او است، او می‌گوید الآن دیگر نکن. خوب بهتر، الآن برداشته. این که بهتر است. حالا مسئولیت را از آدم بگیرند، آدم باید فوقش خوشحال بشود؟ این که بهتر است! دیگر به عهده آدم نیست. درست؟ تازه آدم باید استقبال هم بکند. رو این حساب آدم باید همیشه خودش را ارزیابی کند. تا چقدر به آن صدق متعهد و پایبند است؟ تا چقدر؟ مطالبی را گفتم، البته این یکی اش بود. امروز هم می‌خواستیم بحث را شروع کنیم، اما این صحبت پیش آمد، دیگر ادامه ندادیم. تا چقدر انسان به آن صدق پایبند است؟ تا چقدر؟ اگر دید نه، واقعا برایش فرقی نمی‌کند، یا اگر هم فرق نکند - نه این که فرق نکند - من خلاصه تحمیل تکلیف ما لا یطاق که نمی‌توانم بکنم. شاید خود من هم همینطور باشم: یک چیزیمان بشود. نه، ولی نه این که دیگر داد و بیداد در بیاوریم. یک چیزیمان بشود و در خودمان نگه داریم و خدا درستش کند. یک چیزیمان که می‌شود. آن شدن می‌شود! آنطور بگوییم نمی‌شود که دروغ است. نه، آنطور می‌شود. ولی دیگر داد و بیداد نکنیم. دیگر به این و آن هی نگوییم. دیگر اس‌ام‌اس و فلان نفرستیم. دیگر هی در تلفن نگوییم. دیگر هی این و آن را نشورانیم. دیگر آقا چرا فلان. آقا من نمی‌دانم آقا چرا اینطور کرد. آقا با من یک مشورت نکرد!

من اصلاً نمی‌خواهم با تو مشورت کنم! چی؟ اصلاً ما نمی‌خواهیم با تو مشورت کنیم، کی را باید ببینیم؟ این ضعف من است نمی‌خواهم مشورت کنم! نمی‌خواهم بکنم!
کسی که جلویت را نگرفته آقا جان. کسی که تکلیف به تو نکرده. بنده ضعف دارم، نقص دارم، اصلاً در مسائل با کسی مشورت نمی‌کنم. نمی‌کنم دیگر، می‌خواهی چه کنی آقا؟ برو کار خودت

را بکن دیگر، با من چه کار داری؟ چرا با یک همچنین آدم ضعیفی تو ارتباط داری؟ چرا یک همچنین آدم ضعیفی را رها نمی کنی؟ مگر نمی گویی آقا با من مشورت نکردی؟ اگر هم بخواهم مشورت کنم با تو نمی کنم! بالاخره انقدر سرمان می شود تا حالا! درست؟

اینی که بخواهیم برنامه را درست کنیم، این ها چی است آقا؟ همه غلط است. این ها همه اش خلاف است، بله، در جاهای دیگر این حرفها هست. خیلی هم هست. به حدّ وفور هست. از نقطه نظر مسائل مادی گرفته، مسائل شخصیتی گرفته، مسائل اقتصادی گرفته، مسائل دنیوی گرفته، الی ماشاءالله هست. ملاحظات گرفته، به خاطر این ملاحظه این را بگوییم، به خاطر آن ملاحظه این را بگوییم. امروز از حضرت بندگان آقا اینطور تعریف کنیم. فردا از نمی دانم بانی مجلس و فلان و این حرفها اینطوری اگر نگوییم ما را دعوت نمی کنم. یک خورده رنگ روغنش را زیاد کنیم! پس ائمه کجا رفتند؟! این ها کجا رفتند در مجالس ما؟ این ها چه شدند؟ این ها همه شد حرفهای ما ملاحظه! آنی که دوست داشته باشیم، مطالب را سبک جلوه بدهیم، آنی که دوست نداشته باشیم بیایم اغراق بگوییم. بیایم اغراق بگوییم.

بنده بعضی از مطالبی را که می شنوم: آقا فلانی این کار را کرده، فلان کرده. من تعجب می کنم، خب من که برداشته ام تذکر داده ام، صحبت کرده ام، دیگر دوباره چرا این قضیه تکرار شده؟ بعد معلوم شده طرف شش ماه پیش یک حرفی زده، این حرف شش ماه پیش را الان دارد به من می زند!! احمق! اگر یک کسی یک اشتباهی آن موقع کرده دیگر گذشته تمام شده، چرا الان داری یک مسئله ای را مطرح می کنی؟ آیا امروز این حرف را زده؟ دیروز این حرف را زده؟ پارسال یک چیزی گفته! اما اگر این قضیه برای خودش اتفاق بیفتد، اگر دیروز اتفاق افتاده: آقا دیروز یک چیزی ما گفتیم! حالا او شش ماه پیش را می آورد می گوید... این ها چی است؟ این ها همه اش چی است؟ وساوس شیطان است. تسویلات نفس است. وساوس شیطان است که که می آید مطالب را و به نفع مسائل نفسی و برای انسان جلوه می دهد، اسم خدا هم رویش هست! جالب این است که اسم خدا هم رویش هست! یک صبغه الله هم رویش می زند تا این که نگویند فلان است. آن وقت به عنوان چی؟ حمایت از دین! به عنوان حمایت از ائمه! به عنوان حمایت از مکتب! به عنوان حمایت از پیغمبر! بابا همه افرادی که در اینجا نشسته اند، همه از شما دلشان برای امام بیشتر می سوزد! تو نمی خواهی دلت برای امام بسوزد. همه این هایی که اینجا نشسته اند دلشان برای مکتب اهل بیت بیشتر از تو می سوزد. دل سوختن، به آمدن و جنجال راه انداختن نیست، دل سوختن به تبلیغ علمی و پاسخ

علمی و طلبگی دادن است! این را می گویند دل سوختن! حالا یکی آمده یک اشتباهی کرده، یک حرفی زده، بلند می شوند اول و آخرش را یکی می کنند، جد و آبائش را نمی دانم فلان ... خب بلند شو بیا جواب علمی بده! پس این پانزده سال، بیست سال درس را برای چی خواندی؟ برای کی خواندی؟ برای این که بیایی فحش بدهی؟ اینطوری از مکتب اهل بیت دفاع کنی؟ بنده دارم چکار می کنم؟

گفتند آقا فعل اولیاء خدا حجت است یا نه، گفتم بله حجت است. گفتند: نه خیر، بایستی که به کتاب و سنت عرضه بشود. گفتم نه خیر، نباید به کتاب و سنت عرضه بشود، دارم هم رویش بحث می کنم، دارم هم علمی می آیم جلو. نه مطالب پای منقل، نه شیره کش خانه و نه امثال ذلک! بعد هم این ها مقاله می شود و کتاب می شود همه دنیا هم بحث می شود. این می شود چی؟ بحث علمی. حالا اشتباه و غیر اشتباهش چی؟ یک بحث دیگه است. این موقعی که به عهده ما گذاشته اند. دیگر چرا فحش بدهیم؟ چرا بیایم مادر و پدر طرف را یکی کنیم؟ آقا این روی منبر آمده به امام فلان کرده! بلند شو بیا آنطرف جوابش را بده! پس آن عمامه را برای چی سرت گذاشتی؟ پس آن بیست سال درس حوزه را برای چی خواندی؟ پس این چیزها را برای چی خواندی؟ بلند شو طبق مبانی علمی جواب بده. همه هم می پذیرند، همه هم قبول می کنند، اینطوری هم مورد رضای امام زمان است. اینطوری مال مکتب امام صادق ... امام صادق چطوری انجام می داد؟ فحش می داد به دشمنانش؟ فحش می داد؟ فحش نمی داد. بزرگان چطوری بودند؟ امام رضا چطوری ... امام رضا در آن مجلسی که مأمون درست کرد آمد اول و آخر و ننه مادر و پدر همه را یکی کرد؟ نه آقا آمد نشست حرف زد. از یهود حرف زد، به آن یهودی گفت یا أخ الیهود، یا أخ النصرانی، این مسائل. خود امیرالمؤمنین به آن یهودی نمی گفت یا أخ الیهود؟ ای برادر یهودی!

چهل روز پیش یک جایی بودم را روایتی یک کسی نقل می کرد، نمی دانم روضه ای رفته بود، یا در تلویزیون کسی صحبت می کرد، خیلی روایت خوبی بود، گفتم من نشنیده بودم. چقدر این خوب است، تعجب کردم. تهران منزل یکی از ارحام رفته بودم گفتش که طرف، حالا مثل این که آمده بوده قم. آمده بوده قم در همین مجالس عزاداری و این ها شرکت کرده بوده. گفته پیغمبر نشسته بودند با عده ای، یک دفعه جنازه ای را می آیند می برند. - حالا رفقا بروند ببینند سندش کجاست - جنازه ای را می آورند می برند، پیغمبر بلند می شوند می ایستند. - ببینید - بلند می شوند می ایستند. وقتی که می نشینند، افراد می گویند این کسی را که تشییع می کردند یهودی بود حضرت فرمودند: انسان که بود! - این را بروید پیدا کنید - انسان که بود!

ببینید! این دستور اسلام ماست! این یک شخصی بود، حالا شاید یهودی بوده و آدم خوبی بوده، که پیغمبر بلند شدند چون به اصطلاح او پیغمبر است و حسابش فرق می‌کنند. می‌گویند یک انسانی بود که فهمش نرسید، مستضعف بود. خیلی از این‌ها مگر مستضعف نیستند؟ حالا چون مستضعف نیستند باید اعدامشان کرد؟ یا نه، باید به عنوان انسانیت به این‌ها بهاء داد، ارزش داد! همین بهاء و ارزش موجب چی می‌شود؟ موجب ارتقاء او می‌شود! موجب رشد او می‌شود و موجب تحول او می‌شود. حالا ما خیال می‌کنیم دفاع از مکتب اهل بیت این است که یک فحش به این بدهیم و یک فحش به این بدهیم و یکی به این بدهیم و یکی به آن بدهیم، حالا ما شدیم مدافع! نه آقا! تو کلاه سر مردم نگذار، ادعای دفاع از اهل بیت هم نکن! حالا خوب شد؟!

تو دروغ نگو، دفاع از اهل بیت هم نکن! تو به وعده وفا کن، نه این که پدر طرف را در بیاوری و سه سال و پنج سال پولش را هی اینطرف و آنطرف بیندازی و بعد هم دفاع از مکتب اهل بیت بکنی. ها؟ نکن! دفاع از مکتب اهل بیت آن است که بروی به تعهدت عمل کنی. حرفی که می‌زنی راست باشد. نه این که فردا طرف بیاید پیش من: آقا، آقای فلانی که فلان حرف را زد، دروغ بود. آن دفاع می‌شود چی؟ قلابی. آن می‌شود اهانت به اهل بیت. از بین بردن، در اس‌ام‌اس بفرستیم: آو! این فلان حرف را زده، من بابایش را فلان می‌کنم!

نه بابا نمی‌خواهد بکنی! تو دروغ به مردم نگو، آن می‌شود دفاع از اهل بیت؛ که می‌دانم می‌گویی! می‌دانم می‌گویی، من در جریان هستم! تو کلک سر مردم سوار نکن، این می‌شود چی؟ دفاع از اهل بیت. تو راست باش، می‌شود دفاع از اهل بیت. مگر اهل بیت چی بودند؟ اهل بیت نیاز به این اس‌ام‌اس بازی‌ها نداشتند. اهل بیت نیاز به این داد و بی‌دادها نداشتند. کونوا لنا زینا و لا تکونوا علینا شیئاً. اهل بیت این بودند. حالا ما انقدر کاسه داغ‌تر از آش شدیم، نمی‌دانم فلان... سر مردم که کلاه می‌گذاریم، به کلاه‌برداری که معروف می‌شویم، به نمی‌دانم دروغ که معروف می‌شویم، به سوء اخلاق که معروف می‌شویم، به بد دهنی و فلان که معروف می‌شویم، به هزارتا آنچه خوبان همه دارند، ما به تنها داریم، معروف می‌شویم! آنوقت هم می‌شویم چی؟ دفاع از اهل بیت! ما مدافع مکتب اهل بیتیم!

یکی یک جا یک حرفی زده، ای این باید پدرش را در بیاوریم! ساکت بنشین، برو خودت رو اول یواش یواش درست کن، نمی‌خواه بیایی اعتراض کنی به دیگران. به دیگران اعتراض کنی. آن دفاع از اهل بیت نیست. دفاع از اهل بیت متابعت اهل بیت است. نه با لفاظی! بنده هم بدم یک نوار پر کنم همه جا بفرستم، به هرکسی فحش بدم، به هرکسی کنم، به هرکسی نمی‌دانم این مسائل و به اصطلاح مطالب

را بخواهم کنم.

علی کل حال، یک مطلبی که می خواستم خدمت رفقا بگویم این بود که در صحبت ها، در مجالس، در منابر، در روابط، همیشه طریق باید طریق امام صادق باشد! اسوه ما امام صادق علیه السلام است، تمام شد. ببینیم امام صادق چه می کرده. امام صادق با افراد چه می کرده. فحششون می داده؟ سب می کرده؟ نه! چه می کرده امام صادق؟ و به شاگردانش چه می گفته و آنها را به چه مسئولیتی می خوانده؟ امام صادق می گفته امروز این حرف را بزن، فردا این حرف را نزن. هشام بن حکم، همین گیرش بود. خیال می کرد چون در زمان امام صادق، شاگرد امام صادق بود و اینطرف و آنطرف می رفت و مورد تمجید، دیگر در زمان موسی بن جعفر خودش مستقل! در حالی که موسی بن جعفر می گفت نه دیگر، آن زمان فرق کرد، نه الآن. ما نباید هشام بن حکم باشیم، ما باید شاگرد مطیع امام باشیم. اینجا می گوید این را بگو، چشم! آنجا می گوید دیگر نگو، چشم!

موسی بن جعفر رسماً به هشام بن حکم می گفتش که استدلالات و حرف هات را بگذار کنار، الآن دیگر زمان زمان سابق نیست. الآن زمان، زمان تقیه است. می آیند، گوش می دهند، می روند هارون می آید پدر شیعه را در می آورد. نه! من می روم ... می رفت در یک مجلسی می نشست، - اینی که می گویم رنگ و لعاب خدایی، اینجاست - می رفت می دید چی است؟ می دید به اهل بیت دارند اهانت می کنند. خب اهانت می کنند به تو چه مربوط است؟ بگذار بکنند! تو صاحب داری یا نداری؟ موسی بن جعفر پس اینجا چه کاره است؟ چه کاره است موسی بن جعفر؟ اگر تو صاحب داری، صاحب گفته صدایت در نیاید. آنوقت این نفسش چون خودش را غالب می بیند، از باب دفاع از اهل بیت، بزخم حالا بکوبمشان! این کوبیدن از طرف موسی بن جعفر دیگر نیست، این کوبیدن از ناحیه نفس است. غلبه کنم بر او! غلبه کنم! موسی بن جعفر گفته غلبه نکن! باید دید موسی بن جعفر چه می گوید، نه این که تو چه می خواهی.

آن وقت می آیی دفاع می کنی، به خیال خودت او را هم می کوبی، خبر نداری جاسوسهای هارون هم نشستند، تمام مجلس را هم به هارون می روند گزارش می دهند. آنوقت هارون پدر کی را در می آورد؟ همین موسی بن جعفر! که آمد یواش نگاه کرد دید، گفت زبان این از شصت هزار شمشیر زن، برای من بدتر است. چرا؟ زندان را کی کشید؟ تو که نه، موسی بن جعفر! در به دری را موسی بن جعفر. او را می آید موسی بن جعفر ... آقا می گوید حرف نزن، نزن دیگر! مگر صاحب نداری؟ خب صاحب می گوید حرف نزن، اگر از پیش خودت است برو گمشو! برو گمشو! اگر از ناحیه موسی بن

جعفر است چی است؟ آنجایی که می گوید بایست، باید ایستاد. آنجایی که می گوید بنشین، باید نشست. آنجایی که می گوید حرف بزن، آنجایی هم که می گوید نزن، نباید بکنی!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ